

دو خاطره تلخ شاهدخت هندیه دافغانستان:



کاندید اکادميسن اعظم سيستاني

مقدمه:

این پست را برای دعاگویی نه، بلکه برای آگاهی و ابراز نظر گذاشته ام. خاطرات تراژیک است و دانستن آن در مقایسه با زندگی فرزندان دیگر رهبران افغانستان آموزنده است.



دختران ملکه ثریا

بالا از چپ: شاهدخت ملیحه، شاهدخت هندیه، شاهدخت عابد
پایین از چپ: شاهدخت عاقله، شاهدخت آمنه، شاهدخت تاجیه

شاهدخت هندیه، روز ۳۰ اگست ۲۰۰۴ همراه نگارنده در دعوتی اشتراک ورزید که از طرف دوست گرامی و دیرینم انجنیر ستار مینووال و خانم مهربانش دکتور رحیمه جان حمیدی در حومه شهر کلن ترتیب شده بود. قبل از عزیمت به محل دعوت من و هندیه جان فرصت یافتیم تا بر پل رودخانه راین در شهر کلن قدم بزنیم. از شاهدخت پرسیدم از اعلیحضرت مرحوم و ملکه مرحومه برای من تعریف کن که در خانه چه میکردند؟

گفت: پدرجانم بسیاری وقتها برای ما از افغانستان تعریف میکرد و سعی شان این بود که ما را با روحیه وطن دوستی تربیت کند.

پدرم از طفولیت برای ما عشق پایان ناپذیر به وطن را انتقال دادند. همیشه میگفتند که برای هر فرد افغانستان احترام داشته باشیم. غریب یا پولدار، مهم یا غیر مهم و به تمام اقوام احترام بگذارید. این توصیه ها را من هرگز فراموش نکرده ام و فراموش نخواهم کرد.

مادرم ملکه ثریا، مادر شیرین و درعین حال بسیار جدی بودند. برای ما همیشه آداب و برخورد اجتماعی را یاد میدادند. مثلاً، چیزیکه من هیچوقت فراموش نمیکنم، میگفتند: حتی وقتی که میان خود حرف میزیند مواظب باشید، آن نفریکه تصادفاً از کنار شما تیر میشود، حرف های شما برایش برنخورد. میگفتند باید کمبود طرف مقابل را درک کنید، ولی خودتان جدی و عادل باشید. این قوانین برای زنده گی خیلی مهم است. من کوشش میکنم اینها را مراعات کنم .



یادم است که همسایه ایتالوی ما که شنیده بود پدرم پادشاه افغانستان بوده و حالا در همسایگی او زندگی میکند، خواست به دیدن پدرم بیاید. روزهای تابستان و هوا بسیار گرم بود. یکبار دیدیم مردی که بسیار چاق بود و دریشی پشمی پوشیده بود به بخانه ما آمد. او تمام تکه های دریشی خود را بسته کرده بود و عرق از سرو رویش جاری بود. وضعیت آن مرد واقعاً خنده آور بود و من و خواهرم ناجیه که از همه خورده تر بودیم، در دل خود به حال آن مرد میخندیدیم ولی نمیتوانستیم به صدای بلند خنده کنیم. همینکه او از خانه ما رفت. من و خواهرم با صدای بلند شروع کردیم به خنده کردن و گفتیم اگر چند دقیقه دیگر او اینجا نشسته می بود شاید از گرمی می مرد. خلاصه مادر جانم ما را نشانده و گفت که شما نباید بالای کسی که بخانه شما آمده و شما را احترام کرده است، بخاطر اینکه چرا دریشی مناسب آب

و هوای تابستان نپوشیده خنده کنید. شاید آن مرد جز همین لباس، لباس دیگری نداشته است، پس نباید بخاطر لباس انسانها را احترام کرد.

از خاطرات تلخ شاهدخت هندیه، فقر شدید خانواده اعلیحضرت شاه امان الله در دوران جنگ دوم جهانی در ایتالیا بود. در راه رفتن به خانه آقای مینووال، هندیه جان برای ما از زندگی خود در دوران جنگ جهانی دوم تعریف میکرد و گفت: تلخ ترین روزهای زندگی ما در دوره جنگ این بود که ما هفته ها و ماه ها تنها شغلم میتوانستیم بخریم و بخوریم و گوشت درک نداشت و اگر پیدا میشد بسیار گران بود و ماتوان خرید آن را نداشتیم. پدرجانم برای آنکه من و خواهرم ناحیه که هفت و هشت ساله و خورترین خانواده بودیم، دچار سوء تغذی نشویم و از رشد جسمی عقب نمانیم، هر سال ما را برای مدت سه ماه به یک موسسه خیریه در سویس که از طرف کلیسا سرپرستی میشد میفرستاد تا در جمله سایر دختران و اطفال بی سرپرست از ماهم سرپرستی صورت بگیرد. در آنجا برای ما غذای بهتری داده میشد که در آن گوشت و پنیر و شیر هم بود و بعد از سه ماه دوباره به روم برمی گشتیم. چون باز هم خوراک ما شغلم بود، بزودی ما دوباره لاغر میشدیم. و این بسیار مشکل است که آدم عوض نان خشک و عوض گوشت و عوض شیر و پنیر و مسکه و یا برنج و سبزی گوشت، شب، چاشت و حتی صبح شلغم بخورد.

هندیه شرح میداد که بار آخریکه پدرجانم ما را به سویس به همان موسسه خیریه فرستاد، بجای سه ماه، مدت دو سال در آن جا باقی ماندیم. اگرچه قانون آن موسسه از سه ماه بیشتر بکسی اجازه نمیداد که بماند، مگر به دلیل شدت جنگ و بسته شدن سرحدات میان ایتالیا و سویس ما تا دو سال ماندیم و خوشبختانه که رئیس آن موسسه پدرجانم را میشناخت و ما را از موسسه بیرون نکرد و ما دو سال تمام در سویس ماندیم و خوشحال بودیم که اگر از خانواده بدور استیم مگر خوراک و پوشاک بهتر نسبت به خانه برای ما میسر میشد و زمانی که جنگ به آخر رسید، ما توانستیم دوباره به ایتالیا نزد خانواده بر گردیم در ترمینل قطار ریل پدرجانم برای بردن ما آمده بود.

هندیه میگفت: در تمام مدت دوران جنگ من فقط یک پیراهن داشتم و با احتیاط از آن فقط در دعوتها استفاده میکردم که پاره نشود. بالاپوش زمستانی نداشتیم. من بالا پوش برادرم را که ابتدا پدرم مدتها آن را پوشیده و کهنه کرده بود و بعد به برادرم رحمت الله رسیده بود و بعد از او به برادر دیگرم احسان الله رسیده بود و او آنرا رویگردان کرده بود و می پوشید، سرانجام برای من رسید و من آن را نزد خیاط بردم و گفتم که آنرا برای من چپ و روی کند. خیاط گفت: دختر جان یک لباس فقط یکبار میتواند روی گردان شود و این دیگر آنقدر کهنه است که نه چپه میشو نه راسته. بناچار همان بالاپوش را من پاره کردم و از قسمت های پشت آن برای خود دامن ساختم. بدین سان روزگار میگذشت.

شاهدخت هندیه که خود سختی های زندگی را لمس کرده و به اصطلاح از دل گرسنه میآید، میداند که کمک به یک انسان محتاج چقدر ارج ناک و چقدر یک عمل انسانی و بشردوستانه است. به همین دلیل او که از آغاز بحران افغانستان در ۱۹۸۰ تا کنون با تلاش های خستگی ناپذیر شخصی صدها هزار دالر به اطفال بی سرپرست افغانستان کمک رسانده بود، یکبار هم از خود نام نبرده بود که این کمک ها توسط او (فلان بنت بهمان) ارسال شده است.

هندیه تا عهدحکومت اشرف غنی هم برای کمک به کودکان و زنان بی سرپرست افغانستان خود را به این در و آن در ایتالیا میزد و لباس و دوا و کفش و حتی زیورات غیرمود روز را از زنان ایتالیایی جمع آوری میکرد و برای زنان و دختران محروم و هر دم شهید افغانستان می رسانید.

هندیه چهل سال بعد از فوت پدرش، در عهدحکومت کرزی از ایتالیا به کابل آمد و عریضی برای اعاده ملکیت های پدر و مادر خودملکه ثریا به مراجع عدلی افغانستان تقدیم نمود و در مصاحبه های خود با

رسانه ها اعلام داشت که در صورت اعاده جایداد پدری اش، در نظر دارد یک پوهنتون در کاریز میر بسازد و آنرا مجانی در اختیار دولت و تعلیم و تربیت فرزندان وطن بگذارد، اما متأسفانه که دستگاه فاسد دولت کرزی به این عرایض شاهدخت هندیه ترتیب اثر نداد و باری او را تهدید بمرگ نمودند. داماد ظاهر شاه که به عنوان بابای ملت در ارگ سلطنتی اقامت داشت، ملکیت های "کاریز میر" را که در اصل ملکیت های پدر و پدربزرگان هندیه بود به فروش انداخت و قسیم فهیم مقام پر قدرت دولت کرزی آن زمینها را در بدل "ملیونها دالر" کمک های جامعه بین المللی که به وزارت دفاع و در اختیار قسیم فهیم قرار میگرفت خریداری نمود و ظاهر شاه آن پولها را میان پسران خود تقسیم نمود و هریک سهم خود را گرفته از کشور بدر بردند.

با تأسف که ابن شاهدخت خیر و مردم دوست روز ۱۴ اکتوبر به عمر ۹۴ سالگی در شهر روم پایتخت ایتالیا چشم از جهان بست و به ابدیت پیوست. روحش شاد باد. ***

